



۲۰۱۶/۰۶/۲۵

فرحناز فروتن

چه سری در این صداست که هنوز درمی نوردد!



کودک که بودم در ایران به آهنگ هایش گوش می دادم. وقتی در انتره ها صدایش را بالا می کشید، ترس تمام وجودم را می گرفت. همیشه از چهره اش تصویر رازآلودی در ذهن داشتم تا آن زمان که عکسش را دیدم. دلم نمی خواست باور کنم که این شخص احمد ظاهر است. دوست داشتم آن طور می بود که تصورش کرده بودم. صدا و آوازه اش همواره در خانه ما می پیچید. ما تازه یک تیپ خریده بودیم. مادر و پدر و کاکازاده هایم، همه احمد ظاهر گوش می دادند. اما من و مادرم بیش از همه به این صدا خو کرده بودیم. آوازش باعث می شد که فکر کنم؛ نه به متن ترانه بلکه به این که چطور می خواند.

از همان کودکی دوست داشتم هنرمند شوم. آواز بخوانم. به همین بهانه تقریباً در همه جا صدایم را روی سرم می انداختم و با داد و فریاد می خواندم؛ در وقت ظرف شستن، در داخل حمام، هنگام تمیز کردن خانه.



شنیدم که نظام طالبانی فروریخته و در کابل حکومت موقت پا گرفته و کسی به نام حامد کرزی زمام امور را به دست گرفته است. ما اما هنوز در تهران بودیم. یکی از تیتروهای خبری که هرگز از یادم نمی رود، این بود: «صدای احمد ظاهر دوباره در کوچه های کابل طنین انداخت». با شنیدن این خبر اشک در چشمان مادرم حلقه زد. پدرم آرام و متین تنها نگاه می کرد؛ انگار داشت به گذشته ها فکر می کرد.

روزنامه بی عکسی از دریای کابل و بازارک لب دریا و خانه های خراب خیابان تیمورشاهی را چاپ کرده بود. نمی دانم چرا وقتی که عکس را دیدم و تیترو را خواندم، حس عجیبی تمام وجودم را گرفت. گریه ام گرفته بود. شاید زیر تأثیر مادرم رفته بودم؛ چون او فقط گریه می کرد.

اکنون سال ها از آن روزها و از آن حس و حال ها می گذرد. من حالا در کابل. یک دختر بیست و چند ساله ام و مادرم نیز چین و چروک های صورتش بیشتر شده است. اما هنوز هم با تمامی دغدغه هایش زیر لب احمد ظاهر زمزمه می کند.



مادرم در میان نعره های مستانه «درخت فروردین» و «پیری رسید و فصل جوانی دگر گذشت» چای دم می کند؛ جارو می کند و گاهی هم از خودش و جوانی هایش و صدای ظاهر جان صحبت می کند. من اما نمی دانم چه سری در این صداست که جوانی دختر و مادر را به گروگان گرفته است! پدر هم شب ها گاهی وقتی خوش احوال است، ظاهر را روی موج می گذارد و سر روی بالاش.

در اوایل فقط به عاشقانه هایش گوش می دادم. اکنون این شعرهای که خوانده، چه عرض کنم شعر نه، آب روان و آرام جان است. گاهی در تنهایی محض وقتی احمد ظاهر می شنوم، به خودم می گویم کاش یک بار از نزدیک این حنجره سبز را می دیدم. مصاحبه هایش را خوانده ام. او دقیقاً شبیه آهنگ هایش است. گاهی فکر می کنم دلیل شهرت جهانی اش همین یکرنگی و اصالتش می باشد. یک انسان ساده، خوش پوش و خنده روی؛ کسی که خوشی هایش با دیگران تقسیم و غم هایش در درون حنجره صدا می شدند.

احمد ظاهر، احمد ظاهر ماند نه پسرک وزیر. او برای من هنرمند همه فصل هاست؛ با ترانه های استخوان سوزی چون «در ساغر تو چیست که با جرعه نخست» و «گر زلف پریشانت». امکان ندارد در کابل باشی و در آستانه بهار «ای بلبل خوش الحان» را در کوچه پس کوچه ها نشنوی.

آنقدر هنرمند بوده که می دانسته چه ترانه بی برگزیند تا ماندگار باشد و بر سر زبان ها زمزمه خاص و عام شود. برای من او هنرمند جولان و جوانی هایم است. من از موسیقی حرفه بی چیزی نمی دانم؛ ولی این قدر می فهمم که او ظاهر جان است. ظاهر جانی که می شود دغدغه های عاطفی و عاشقی، خستگی و کسالت، بی حوصلگی و در به دری و در کل تنهایی ات را با وی تقسیم کنی.

حال که جوانم، دوست دارم به اندازه طعم جوانی های مادر پرشور آن روزهایم که یکسو چرخ می زد و لباس می دوخت و چرخ زندگی را می راند و از سوی دیگر احمد ظاهر می شنید، مزه کنم و لذت ببرم. او را بشنوم و بفهمم.

احمد ظاهر از اندک هنرمندانیست که چندین نسل از صدایش خاطره دارد و خاطره اش را به گور برده است. او را می شود یک عمر با همین نوارها، با همین شعرها، زیست و گریست و خندید. این حنجره سبز است و سبز می ماند.



با سپاس از: "سلام وطندار"